

گزارش خبرنگار ارتش شاهنشاهی از محاکمه و اعدام قاضی محمد

سروان کیومرث صالح خواهرزاده سرلشکر فریدون جم شوهر «شمس» خواهر شاه بود. همان که بعدها با درجه ارتشبدی رئیس ستاد ارتش شاهنشاهی شد و بدلیل اندک استقلال نظری که داشت، در دهه 50 بدستور شاه برکنار و به سفارت اسپانیا فرستاده شد. کیومرث صالح، در حقیقت گزارش دادگاه را برای ستاد ارتش نوشت تا در بایگانی "رکن دو" باقی بماند.

آنچه را می خوانید گزارش سروان کیومرث صالح است که به ادعای خود وی، بدلیل اقدام به انتشار آنها در مجله ارتش، متهم به افشای اسناد محرمانه (دادگاه علنی قاضی ها!) خلع درجه و لباس شد. خود او در این باره نوشت:

«... بعد از اتمام محاکمه قاضی ها و اعدام آنها تمامی این دادگاه و محاکمه را بدون کم و زیاد در ماهنامه "ارتش" و مسائل محرمانه آن در ویژه نامه «تاج کیانی» چاپ نمودم. اما قبل از آنکه منتشر شود من را به دادگاه ارتش احضار کردند. در آنجا به من گفتند تو به جرم افشاء اخبار و مدارک محرمانه محاکمه قاضی ها گناهکار شناخته شده ای. درجه سروانی را از من گرفتند و به یک سال زندان محکوم شدم. ماهنامه توقیف شد و این اخبار پخش نشد.

...

در روز 17 آذر ماه چند لشکر ایران بطرف تبریز براه افتادند و 3 روز بعد یعنی 20 بیستم آذر ماه در اطراف تبریز مستقر شدند.

در روزهای بعد حکم رفتن به کردستان برای ارتش صادر شد. به همین خاطر این چند لشکر ارتش که در ابتدای حکومت کردستان در سنندج و کامیاران و دیواندره تا نزدیک سفر مستقر بودند و گاه گاهی با لشکر حکومت کردستان می جنگیدند، بطرف مهاباد به حرکت در آمدند. لشکر تهران و چند لشکر دیگر ایران از تبریز برای رسیدن به بقیه لشکر از راه قزوین بطرف کردستان فرستاده شدند.

این لشکرها روز «20» بیستم ماه آذر به سفر رسیدند و از آنجا با راهنمایی جاش ها از جاده بوکان بطرف مرکز حکومت کردستان بزرگ یعنی مهاباد به راه افتادند. این لشکر روز 29 آذر به مهاباد رسیده و در شهر مستقر شدند. همان شب از طریق بی سیم با تهران تماس حاصل کردند و چگونگی عاقبت و وضعیت قاضی ها را پرسیدند. در این هنگام قاضی ها در سربازخانه زندانی شده بودند.

خیلی زود از تهران فرمان رسید که جماعتی جهت محاکمه و دادگاهی صحرائی آماده شده و جهت محاکمه نمودن قاضی ها به طرف مهاباد براه افتاده اند.

دادگاه صحرائی قاضی ها و محاکمه آنها

روز 6 بهمن ماه جماعت دادگاه به ریاست سرهنگ **غلام حسین عظیمی** و دادستان سرهنگ **حسن طوفانیان** (او بعدها به درجه ارتشبدی رسید و دلایل خرید اسلحه برای شاه شد) و دادیاری سرگرد جعفر صانعی و زیر نظر سرهنگ امیر هوشنگ خلعتیری (بعدها به درجه سپهبدی و فرماندهی لشکر فارس رسید) به مهاباد رسیدند و محاکمه قاضی ها را شروع کردند.

من هم در تمام دادگاهی کاملاً شرکت کردم. جلسات دادگاه چند ساعتی طول کشید. سؤال و اتهامات از طرف دادستان حسن طوفانیان گفته می شد، می توانم بگویم سؤال ها واضح نبودند.

تعداد زیادی از اتهامات وارده به قاضی ها از طرف خودشان رد می شد. قاضی ها خیلی با شجاعت خواهان اقامه دلیل و ارائه مدرک می کردند، اما چون قبلاً از تهران اتهامات را

مشخص کرده بودند و خواسته بودند که خیلی زود قضیه تمام شود که قرار هم این نبود هیچ دلیل و مدرکی ارائه شود و بهمین خاطر جلسه دادگاه خیلی زود تمام شد و بعد از چند ساعت حکم اعدام قاضی ها را دادند. در حقیقت این **حکم در تهران صادر شده بود** و در همان شب به قاضی ها خبر داده شد.

اتهامات قاضی محمد

- 1- معامله بازرگانی نفت با دولت روسیه از قرار 51% درصد برای دولت روس و 49% درصد برای حکومت کردستان، بدون اجازه حکومت مرکزی.
- 2- عوض نمودن و تغییر دادن نقشه مملکت ایران و جدا نمودن 5 منطقه ارومیه، کرمانشاه و سنندج و تبریز و ایلام.
- 3- درست کردن پرچم کردستان با آرم چکش و داس بصورت پرچم روسیه.
- 4- زدن سکه برای حکومت مرکزی با عکس قاضی محمد همانند رویه روسی.
- 5- درست نمودن نقشه کردستان بزرگ چهار پارچه کردستان ایران، عراق، ترکیه، روسیه
- 6- آوردن بیگانه و در اختیار گذاشتن قسمتی از خاک ایران از جمله ملا مصطفی بارزانی
- 7- تهدید کردن شاهنشاه ایران و دولت ایران و اعلام جنگ با شاه و تشویق نمودن مردم به دشمنی با شاه.
- 8- بستن پیمان با روسیه بر علیه حکومت ایران و همکاری با روسیه در تصرف نمودن خاک ایران.
- 9- اعلام حکومت کردستان و تصرف خاک ایران بنام خاک کردستان.
- 10- رفت و آمد به روسیه و نشستن با رؤسای آن و نشستن با «باقراف» رهبر حکومت آذربایجان روسیه.
- 11- بستن پیمان و تعهد نامه بازرگانی و سیاسی بدون اجازه حکومت ایران با بیگانگان و دشمنان ایران.
- 12- دستگیری و کشتن کارمندان دولتی و ویران کردن خانه هایشان و آتش زدن مالهایشان خصوصاً کارمندان غیر کرد.

قاضی محمد باتندی تمام این اتهامات را رد کرد بجز سه مورد ذیل:

- 1- رفتن به باکوی آذربایجان و دیدار با جعفر باقراف.
- 2- درست کردن پرچم اما نه پرچمی که چکش و داس بر روی آن باشد مانند پرچم روسیه.
- 3- آمدن ملا مصطفی بارزانی به مهاباد، آنهم نه اینکه قاضی او را آورده باشد بلکه خودش آمده زیرا او کرد است و کردستان متعلق به همه کردهاست زیرا هر کردی که بخواهد در خانه خود زندگی کند حق مسلم اوست زیرا حق متعلق به صاحب مال است.

اتهامات **سیف قاضی** یا محمدحسین خان قاضی وزیر جنگ و جانشین رهبر حکومت کردستان قاضی محمد

- 1- رفتن به خارج کشور، باکو پایتخت آذربایجان روسیه.
 - 2- پیوند با پیشه وری رهبر حکومت آذربایجان ایران در تبریز و برگزاری جلسه با او و بستن پیمان با دو رهبر حکومت آذربایجان روسیه و آذربایجان ایران یعنی هم پیشه وری و هم با باقراف که هر سه پیمان نظامی بسته بودند.
 - 3- قبول کردن وزارت جنگ از حکومت کردستان بر علیه حکومت ایران.
- اتهامات **صدر قاضی** یا ابوالقاسم صدر قاضی
که بعنوان **نماینده 14 مجلس شورای ملی ایران** از طرف مردم کرد در شهر مهاباد و در اطراف آن انتخاب شده بود

- 1- نوشتن شعر حماسی گرم جهت تشریف فرمایی ملا مصطفی بارزانی و به وسیله این شعر او را خیر مقدم گفتن مانند رمز پیروزی ملت کرد.
- 2- همکاری با قاضی محمد وزیر حکومت کردستان و راهنمایی نمودن جهت راه و رسم حکومت داری مهاباد.
- 3- نوشتن نامه ای برای قاضی محمد با این مضموم که خودتان را نگهدارید تا از خارج کمک به شما برسد.
- 4- تشویق و ترغیب مردم بر علیه حکومت ایران و مطمئن ساختن مسئولین کردستان به اینکه دیگر حکومت ایران توانایی جنگ با کردستان را ندارد.»

سروان کیومرث صالح می نویسد:

«جلسه دادگاه نزدیک به چهار ساعت طول کشید. هیئت دادگاه بعد از نیم ساعت رأی و مشورت حکم اعدام آنها را صادر نمودند و در همان وقت با ستاد ارتش که آنوقت سپهبد ارتش همایونی رئیس ستاد بود ژنرال آجودانی شاه در دربار و سرهنگ فتح الله امین تماس گرفتند و تصمیم گرفته شد به تهران برگردند در همان شب از طریق میانداآب به تهران برگشتند.

با گذشت نزدیک به سه ماه از محاکمه قاضی ها، از ستاد ارتش ایران دسته ای دیگر برای محاکمه قاضی ها آماده شد که از افراد ذیل تشکیل گردید.

- 1- سرهنگ نیکوزاده « دادستان »
- 2- سرهنگ رجب عطایی « ریاست دادگاه »
- 3- سروان حسین صلح جو
- 4- سروان نبوی بعنوان محافظ قاضی ها مشخص گردید.

با اینکه قاضی ها بطور دقیق موارد اتهامات خود را رد نمودند و آن را در 114 صفحه در جلسه اول دادگاه تحقیق نوشته تا آنرا مجددا بررسی کنند ولی خواسته آنها را به مدت سه ماه در دادگاه صحرائی ستاد ارتش در مهاباد بسته و لاک و مهر شده و به همین شیوه مانده بود و کسی حاضر نشد آنرا باز کند یا لااقل بخواند. حتی در هنگام آمدن دسته دادگاهی از تهران به مهاباد همین خواسته قاضی ها را با خود برایشان نیاورده بودند تا لااقل در دادگاه تجدید نظر مجددا قاضی ها خواسته خود را مبنی بر مردود بودن اتهامات وارده بررسی شود و اثبات بی گناهی آنها ثابت شود؛ زیرا قاضی ها مطمئن بودند که لایحه تنظیم شده که آنرا آماده کرده بودند اثبات بی گناهی آنها را ثابت می کند، اما مشخص بود که حکم گناهکار شناختن آنها از تهران صادر گردیده است.

قاضی ها می پنداشتند که هر یک چند سالی در زندان خواهند بود و بعدا آزاد خواهند شد ولی اینطور نشد.

دادگاهی تجدید نظر قاضی ها از طرف ستاد ارتش مشخص و به شاه ایران معرفی گردیدند، شاه پس از راهنمایی های لازم به آنها گفت که نباید هیچ شک و گمانی در دادگاهی باقی بماند و مرتبا با ستاد ارتش رابطه برقرار کنند.

هیئت مشخص شده در روز 1325/1/4 از تهران به تبریز و از آنجا به میانداآب و مهاباد براه افتادند.

روز 1325/1/7 به محل مورد نظر رسیدیم و شبی در پادگان مهاباد استراحت کردیم. صبح دادگاه شروع به کار کرد و ابتدا قاضی محمد را آوردند و سؤال از او کردند که به اتهام 12 مورد محکوم شده بود و او غیر از سه مورد یاد شده همه آنها را رد کرده بود

.....

قاضی محمد مجدداً برای اثبات این اتهامات از آنها مدرک و دلیل می‌خواست. در طول مدت خواندن اتهامات و ارده، قاضی محمد بسیار آرام و مسلط به خود جواب آنها را می‌داد. بخاطر استواری قاضی محمد بر رد اتهامات و ارده دادستان صدایش را بر قاضی بلند کرد و با لحنی تند با او سخن گفت.

قاضی محمد هم عصبانی شده و به فارسی به دادستان گفت: شما هم خورده دیگران را نشخوار می‌کنید. شما اگر دین ندارید و خدا را نمی‌شناسید و ایمان به حساب و کتاب و آخرت ندارید، لااقل ذره ای جوانمرد باشید. **اینهمه دروغ و تهمت را چگونه و از کجا برای من درست کرده اید، اگر راست می‌گویید مدرکی بیاورید.** دادستان بیشتر عصبانی شد و به قاضی محمد گفت: کردهای سگ صفت!

اما عصبانیت دادستان در قاضی تأثیری نکرد بلکه برعکس قاضی محمد محکم و استوار گفت:

سگ صفت و بی شرف و بی آبرو شما هستید که حد و حدودی برای خود و مردم و قانون قائل نیستید. توی بی شرف هم فقط می‌توانی حکم آن بی شرف دیگر را که داده بدهی، از این بیشتر خطایی نمی‌توانی انجام دهی. من خیلی وقت است خودم را آماده کرده ام و با آغوش باز از آنچه بدان محکوم هستم که اگر در راه آزادی ملت کشته شوم به رحمت و برکت نزد خداوند متعال برای خودم می‌دانم و به چنین مرگ و مردنی مردانه افتخار می‌کنم.

بعد از این حرفها قاضی محمد مصمم شد که دیگر حرفی نزند و جواب سئوالی را ندهد و گفت: این نامرد هر غلطی دلش می‌خواهد بکند.

دادستان به این امید که قاضی کمی بخود بیاید و از گفته خود پشیمان شود وقت استراحت دادگاه را اعلام کرد.

بعد از استراحت دادگاه خیلی سعی کردند که قاضی محمد جواب سئالات سرهنگ نیکوزاده را بدهد اما قاضی محمد گفت حال که حکم داده شده که من اعدام شوم و بخاطر عهد و پیمانی که با ملت بسته ام که در میان ملت زندگی کنم و بخاطر آنها بمیرم چطور حاضرم عهد و پیمان و قسم خود را بشکنم بخاطر این همه بی شرفی سرهنگی که خود را دادستان کرده من حاضر نیستم جواب چنین کسی را بدهم مگر کسی دیگر از من سئوال کند.

هیئت دادگاه پس از مشورت در میان خود ناچار شدند بجای سرهنگ نیکوزاده، سرهنگ رجب عطایی را بعنوان دادسان دادگاه قرار دهند. سئالات دوباره از اول شروع شد. قاضی محمد همه آنها را رد نمود و در جواب سئوال داستان که چرا بدون اجازه حکومت داخلی پیمان بازرگانی نفت را با روسیه بسته اید قاضی خندید و گفت **کدام نفت** ما کدام چاه کمپانیای نفت در اختیار داشتیم تا بر آن پیمان ببندیم. عجیب است شما اگر می‌خواهید به ما تهمتی بزنید لااقل کمی راستگو باشید. شاید شما این آب که از داخل شهر جاری می‌شود را نفت بدانید. شما خیلی جاهلانه و بدون سند و مدرک این اتهامات را به ما وارد می‌کنید، که هیچکدام هم اساس ندارد.

در جواب سئوال مربوط به ملا مصطفی بارزانی قاضی محمد چنانچه سه ماه پیش جواب این سئوال را داده بود گفت: ملا مصطفی بارزانی از کردستان بیگانه نبوده و نیست، کردستان متعلق به همه کردهاست و کسی او را نیاورده، **او از قسمتی از خاک خود به قسمت دیگر خاک خود آمده است و السلام.**

دوباره سرهنگ عطایی یک یک سئوال خود را تکرار کرد و قاضی محمد همچون گذشته آنها را مجدداً رد کرده، در این حال سرهنگ نیکوزاده که دادستان بود و قاضی خیلی محکم و استوار در مقابلش ایستاده بود، مانند مار بخود می‌پیچید، پارچه ای از جیبش درآورد که به رنگ قرمز و سفید و سبز بود و آرم چکش و داس بر آن کشیده شده بود. به قاضی گفت:

آخر تمام حکومت و پرچم تشکیلات تو این نیست؟! سرهنگ بر پرچم تف کرد. آنرا زیر پای خود گذاشت و پا بر آن نهاد.

قاضی گفت: او لا این پرچم کردستان نیست و نخواهد بود زیرا در پرچم ما چکش و داس نیست. دوما این اعمال تو نشانه کم عقلی توست و بی شعوری تو را می رساند، مطمئن باش شماها دستتان به پرچم کردستان نمی رسد تا به آن بی احترامی کنید روزی فرا خواهد رسید که در همین ساختمان که من را محاکمه می کنید آن پرچم به اهتزاز در خواهد آمد. پرچم کردستان را به ملامصطفی بارزانی سپرده ام و بر شانه او از این کوه به آن کوه و از این شهر به آن شهر و از این منطقه به آن منطقه ای دیگر برده شده تا روزی در بلندی های کردستان افراشته شود و مطمئن باشید این روز فرا خواهد رسید.

این بار سرهنگ از قاضی محمد خواست هر چند این مطلب خارج از برنامه دادگاه است ولی مقداری در باره خصوصیات ملا مصطفی بارزانی صحبت کند. و عقیده خودش را آنطور که او بوده و هست بیان کند.

قاضی محمد گفت: از ملا مصطفی بارزانی بگذرید. چون تو خودت گفתי ملا مصطفی بیابانی است و خارج از برنامه دادگاه است. ولی سرهنگ مجدداً از او خواست... قاضی محمد گفت: اگر بطور کامل بحث خصوصیات ملا مصطفی را بکنیم شاید بگویی که طرفدار او و دوستی و حس کردانه او را فراگرفته.

سرهنگ عطایی قسم خورد که من به راستگویی تو شک ندارم و هر چه می گویی مطمئن هستم از ته قلب آنرا بیان می کنی.

این بار قاضی محمد گفت: من نمی توانم همه خصوصیات بارزانی را برای شما بگویم و شما هرگز نمی توانید بارزانی را بطور کامل بشناسید، اگر من هم بگویم هرگز آن را پسند نمی کنید که دشمنان را با اینهمه خصوصیات عالی بشناسید و در ردیف دشمنی شما باشد. دادستان به او گفت به اندازه طاقت خودت ملا مصطفی بارزانی را به ما بشناسان.

قاضی دوباره پا فشاری کرد که از این بحث بگذرند و گفت نه من و نه کسی دیگر نمی توانیم بارزانی را بشناسیم. ولی دادستان دوباره از او خواست تا از بارزانی صحبت کند.

قاضی گفت: خیلی خوب ولی تنها در چند جمله می توانم بگویم ملامصطفی بارزانی، آنچه از مردانگی و کرامت و شرافت و انسانیت و غیرت و شجاعت و نبرد و سخاوت و مردانگی و شهامت در تاریخ مردانی بزرگ آنها را دارا باشد همه آنها را داراست، آنچه مسلمانان صدر اسلام از باور و ملیت داشته اند بارزانی هم همه آنها را داشته است. بقول سعدی «آنچه خوبان همه دارند، او به تنها دارد»

حال دوست دارید باور کنید و اگر دوست ندارید باور نکنید.

هیئت دادگاه از تعریف قاضی متعجب شدند، مشخص بود قاضی این سخنان را از ته قلب می گفت و عقیده داشت و شک و گمان در آن نبود زیرا این سخنان را نه بخاطر ملا مصطفی می گفت تا او دلخوش باشد و نه بخاطر هیئت دادگاه، سرهنگ عطایی گفت: اینهمه عصبانیت شما از جناب سرهنگ نیکوزاده چه بوده چون ما شنیده ایم در این منطقه کسی به اندازه شما آرام نیست.

قاضی گفت من این حق را به کسی نمی دهم که به ملت اهانت کند و من در حال حاضر بخاطر همین ملت حکم اعدام برآیم صادر شده، چرا حاضر باشم هر اهانت هر بی سرو پا و نامردی را قبول کنم. من تنها مقابله به مثل جواب او را دادم نه زیادتر، این کار خداست که باید هر بی سر و پای و نامردی اهانت به ملت کرد کند. این لیاقت و آگاهی شما نیست، از طرفی متن چه چیزی را خواسته ام تا قبول هر اهانت و بی حرمتی را بکنم چنانچه شیخ سعدی می گوید:

« هر آنکس دست از جان بشوید/هر آنچه در دل دارد بگوید »

اگر من این عمل را بد نمی دانستم بیشتر در دل داشتم که به او بگویم.

از طرفی آنچه من از خدا خواسته بودم به من داده که مرگ و شهید شدن در راه دین و ملت و امیدوارم سربلند و سرافراز و با روسفیدی خدمت پروردگار مهربان برم. در آخر دادگاه این اتهام را به قاضی نسبت دادند که گویا این شعر: «اگر سربه سر پشت به دشمن دهیم/از آن به که یک تن به کشتن دهیم» را برای تعدادی از افسر و کادرهای حکومت خوانده و آنها هم آن را شعار خود قرار داده اند. ولی قاضی در جواب گفت من اولین بار است این شعر را می شنوم. بعداً دادستان گفت نه نه شعر را صدر قاضی سروده است و قاضی شعر دیگری برای تفنگداران حکومت کردستان سروده که ارتش و حکومت ایران مانند شعر:

پیرمردی ز نوح می نالید پیرزن صدنلش هم می لیسید
هرگز کسی را به اندازه قاضی محمد نترس ندیدم. او خیلی با شهادت و با جرأت حرف می زد و جواب سوالات را می داد. گویا در مجلس شادمانی و عروسی نشسته است. سرهنگ عطایی از قاضی پرسید از وقتی که ملا مصطفی بارزانی از این منطقه رفته است هیچ پیوندی با او داشته اید. اگر بوده در چه روزی؟ قاضی محمد گفت تا مدتی که بارزانی در اطراف اشنویه و نقده حضور داشتند با هم تماس داشتیم ولی از وقتی که آنجا را ترک کردند هیچ تماسی نداشتیم. دوباره سؤال شد: آیا در حالی که با هم تماس داشتید، ملامصطفی چیزی را به شما سپرد و چه نقشی ای برای آزادی تو داشت؟ در جواب قاضی گفت: تا قبل از زندانی شوم ملامصطفی خیلی اسرار کرد با او بروم.

سرهنگ عطایی پرسید: پشیمان نیستی که با او نرفتی؟ قاضی جواب داد: اگر خداوند متعال این شیوه مرگ را خود به هلاکت دادن حساب بکند هرگز پشیمان نیستم زیرا پیمان بسته ام با ملت زندگی کنم و بخاطر شان بمیرم. اگر من می رفتم افراد زیادی از مهاباد و ملت کرد را بجای من اعدام می کردید. حال خوشحالم بدون گناه کشته می شوم، دوم به عهد و پیمان خود وفا کردم، و امیدوارم نزد خداوند متعال رو سفید دنیا و قیامت باشم و نزد ملت هم همینطور. سؤال: آیا وقتی در زندان بودی بارزانی هیچ نقشی ای برای آزادی تو داشت یا چیزی دیگر؟ قاضی جواب داد: بله بارزانی من را آگاه کرد که اگر بخواهد شبی تعدادی پیشمرگه خود را می فرستم و هر طور شده تو را از زندان آزاد می کنم. ملا مصطفی مقصودش این بود که من کشته نشوم.

سؤال: چرا این کار را نکردید؟

جواب: خود من نخواستم.

سؤال: چرا؟ و به چه علت نمی خواستید از اسارت رهایی یابید؟

جواب: به چند علت نمی خواستم.

سرهنگ عطایی پرسید: این علتها چه بودند؟

قاضی گفت: بخاطر عهد و پیمانی بود که گفتم، دوم بخاطر اینکه از خونریزی جلوگیری کنم و خصوصاً بخاطر ماندن من کشت و کشتار نشود.

سرهنگ عطایی پرسید: راستی نگران خود بودید یا بارزانی ها و یا سربازان ما؟

قاضی جواب داد: نه والله نه نگران خودم بودم و نه نگران سربازان شما بلکه کردها و جوانان بارزانی بودم و گرنه من خود این راه برگزیده بودم و می دانستم که کشته می شوم و این آرزوی قلبی من است.

سرهنگ عطایی: آیا می توانید بگویید که چرا اینقدر نگران بارزانی ها هستید؟

قاضی محمد گفت: چون ملامصطفی و **بارزانی ها** جای امید آینده ملت کرد هستند و من پرچم کردستان را به آنها سپرده ام و آنها هم از آن محافظت می کنند تا روزی که دست آنهاست نه آن پرچمی که سرهنگ نیکوزاده بر آن تف کرد و پا بر آن نهاد. امید به خدا دارم روزی

فرا رسد و این پرچم به دست بازوان پرتوان بارزانی در این ساختمانی که من را در آن محاکمه می کنید، و بر فراز بلندیهای کردستان افراشته شود. سرهنگ عطایی: راستی از شما می خواهم جواب این سؤال من را هم بدهی تو که تا این حد ملت و خاک کردستان را دوست داری چرا و چگونه اجازه دادید که بیگانه وارد این منطقه شود و سربار ملت شود. قاضی محمد گفت: معلوم است اینقدر این کلمه را تکرار می کنید مقصودتان لشکر روس و انگلیس است. سرهنگ: نه مقصودم ملا مصطفی بارزانی است. قاضی: با خنده گفت مدتی است جواب این سؤال شما را داده ام تکرار آن لازم نیست.

محاکمه محمد حسین سیف قاضی

این بار نوبت محمد حسین سیف قاضی رسید، خیلی با وقار و هیبت و آرام وارد شد و اصلا فکر نمی کرد که دادگاه است. سرهنگ نیکوزاده به قسمت رسمی خود آمد و از سیف قاضی شروع به سئوالات نمود. سؤال: تو چطور وزیر جنگ شدی و مسئول این پست پوشالی شدی. مقصودت چه بود؟ سیف قاضی: من با افتخار این پست را گرفتم و مقصودم خدمت به ملت بود و تمام. سؤال: مقصودت خدمت بود یا جمع آوری اموال و ثروت بود تا زندگی کنی؟ سیف قاضی خندید و گفت: سرهنگ مگر تو من را نمی شناسی؟ من بخاطر پول این کار را نکرده ام بلکه من مبلغ دو میلیون تومان خودم را هم برای ملت و حکومت کردستان خرج کردم. چیزی در باره من نمی دانی و چیزی درباره راه و رسم و قانون دادگاه نمی دانی. در اینجا چون سرهنگ هنوز از حرفهای قاضی محمد عصبانی بود خواست بهانه ای از سیف قاضی بگیرد، ولی سیف قاضی او را مطلع کرد و گفت ما از مال و زندگی خودمان دست کشیده ایم. اگر یک ذره جسارت کنی من مانند قاضی محمد نیستم. و بعد مشت خود را گره کرد و به او نشان داد و گفت با این مشت سر و کله و دندان را خرد می کنم. بالاتر از مرگ که آرزوی ماست چیزی نیست، یک میلیون دورغ و بهتان و حرفهای پوچ و بی اساس برای ما درست کرده اید می خواهید غلط اضافی هم بکنید. تمام این دروغ ها که بسته اید هیچ اساسی ندارند، اما من در همین جا اعلام می کنم تمام دروغ ها و بهتان ها را قبول می کنم و حاضر نیستم هیچ جوابی به شما بدهم. به این طریق دادگاهی سیف قاضی پایان یافت.

محاکمه ابوالقاسم صدر قاضی

نوبت به ابوالقاسم صدر قاضی رسید. اولین سؤال دادستان این بود: این شعر چیست که برای بارزانی سروده اید؟ صدر قاضی گفت: بله این شعر را سروده ام او را دوست داشته ام و شعر برایش سروده ام. این بار دادستان گفت: چرا در تبریز با پیشه وری جلسه داشتی و گفتگو با «نماز علی اف» فرماندار نظامی روس در میاندوآب و الکساندر از مراغه و کونسول روس از ارومیه رفت و آمد و جلسه داشته اید؟ ابوالقاسم صدر قاضی گفت: اینها نیاز روزگار بودند. دادستان گفت: این کار جاسوسی برای روس ها بوده؟! اما صدر قاضی آن را رد کرد و گفت: جاسوسی برای کی و چرا؟! و در منطقه ما چه چیزی وجود داشت که روس ها آن را ندیده باشند؟ آیا جایی بوده که روسها خود با آنجا نرفته باشند. این بار دادستان چند نامه دیگر را آورد که اینطور و آنطور نوشته اید، صدر قاضی گفت: هر نامه ای را که به جایی نوشته ام

نسخه ای را پیش خودم نگه داشته ام، خواهش می کنم کسی را بفرستید تا نامه و مدارک من را که در تهران است آنها را بیاورد بهتر روشن خواهد شد به کجا و چگونه نوشته ام. به این طریق و محاکمه دوباره هر سه قاضی ها تمام شد. و هیئت دادگاه به مشورت و گفتگو کردن مشغول شدند.

برعکس دادگاه صحرایی اولی کم تر از نیم ساعت طول نکشید که رأی و نظر خود را اعلام کردند و دسته دوم رأی و نظرشان به مدت 10 ساعت طول کشید. در این مدت تماس مهاباد با تهران برقرار بود. تا اینکه ساعت 12 نیمه شب دادگاه حکم را گرفت و حکم اعدام هر سه نفر صادر شد. خیلی با عجله به تهران اعلام کردند هر چند قاضی محمد و سیف و صدر قاضی و ما از حکم صادره از تهران متوجه نبودیم اما وقتی دیدیم فرماندار نظامی رنگ و رویش تغییر کرده و رنگش پریده و دستهایش می لرزد و با بی سیم بطور جدی مشغول تماس با تهران است معلوم گردید اشد مجازات صادر گردیده است و هر چند قرار بود آن شب نیم ساعت تماس با تهران برقرار باشد ولی همان شب مشخص بود ستاد ارتش و دربار شاه تا صبح منتظر حکم پایانی دادگاه بودند.

آنچه واقعیت بود دادگاه تجدید نظر هم همان نظر و رأی دادگاه بدوی را صادر کرد و در زمینه رد اتهامات توسط قاضی ها توجهی نکرد و مدرکی نیاورد. و حکم اعدام هر سه را تأیید کردند. و در فکر این بودند جایی را در شهر پیدا کنند که حکم اعدام را اجرا نمایند به همین خاطر فرماندار نظامی چوارچرا «چهار چراخ» و چند ساختمان دیگر را مشخص کرده بود.

فرماندار گفت جای اعدام را آماده کرده ایم.

ابتدا خواستند اجرای حکم را برای فرماندار مهاباد بگذارند و ما با هیئت دادگاه قرار بود به تبریز برویم و از آنجا به تهران اما ناگاه خبر رسید که دسته دادگاه تا اجرای حکم باید آنجا بماند. ناچار ماندیم تا اعدام اجرا گردید.

قاضی ها بعد از دادگاهی در پادگان در اطای گذاشته شده بودند و اطراف ساختمان توسط تفنگداران محافظت می شد.

دستور داده شد یکی یکی سوار اتومبیل شوند و هر اتومبیل 10 نفر سرباز با آنها سوار شود به آنها گفته شد که شماها را به تهران می بریم فرماندار مهاباد به افسری دستور داد برود که یکی یکی آنها را به میدان چهارچراغ بیاورد.

من هم برای تکمیل گزارشم برای مجله به زندان رفتم، وقتی که با افسری وارد زندان شدیم دیدیم قاضی محمد مشغول خواندن نماز است. افسر خبر را به قاضی ها داد و گفت خودتان را آماده کنید شماها را به تهران می فرستیم. طبق دستور هر یک از قاضی ها با 10 سرباز محافظت می شدند و سوار ماشین کردند اما در عصر همان روز فرماندار **در تمام شهر حکومت نظامی اعلام کرد** که کسی حق خروج از خانه خود را ندارد، اطراف و اکناف شهر مملو از سرباز بود.

در مدت یک ساعت هر یک از قاضی ها با یک سرباز اتومبیل سوار شدند. قاضی محمد در اتومبیل اولی و سیف قاضی در دومی و صدر قاضی در اتومبیل سومی منتظر دستور شدند. از تهران دستور آمده بود که برای ترساندن ملت کرد و پند و عبرت گرفتن مردم، قاضی ها را در میدان چهارچراغ اعدام نمایند.

فرماندار قبلاً خانه ای را که در میدان چهارچراغ بود خالی نمود این ساختمان سه طبقه بود و هر سه طبقه خالی نمود.

گویا سربازان و افسران شهر در این قسمت مواظب شهر است. این ساختمان سه درب داشت یکی از دربها بطرف میدان شهر باز می شد و دومی به حیاط کوچک و سومی به طرف بیرون میدان باز می شد.

دادستان سرهنگ نیکوزاده شروع به خواندن حکم دادگاه کرد و قاضی را متوجه کرد که حکم باید همین حالا اجرا شود. از این رو به قاضی محمد گفت اگر وصیتی داری بگو یا خودت بنویسد.

قاضی محمد محکم و استوار به پشت میز رفت و شروع به نوشتن وصیت نامه نمود. چند صفحه ای نوشت معلوم بود خسته شده از این رو به ملا مهابادی گفت بیا و آنچه من می گویم بنویسد. قاضی محمد خیلی آشکارا آنچه می گفت او می نوشت و گفت بنویس: فلان زمین و فلان مکان برای مسجد و مدرسه و بیمارستان قرار گیرد تا برای ملت کرد و نسل آینده مورد استفاده قرار گیرد.

سفارش به اتحاد و با هم زندگی کردن و دوستی برای ملت کرد نمود. قاضی محمد از دادستان خواست که اجازه دهد که وصیت نامه ای برای ملت کرد بنویسد. دادستان اجازه اینکار را به او داد، قلم و کاغذ خواست، فوری قلم و کاغذ برایش آوردند. قاضی محمد برای اینکه سرهنگ نیکوزاده و افراد حاضر متوجه شوند به ملا گفت آنچه من می گویم همان را بنویس.

ملای مهابادی گفت قربان باید ببینم دادستان این اجازه را می دهد، قاضی محمد عصبانی شد و گفت دادستان کیست و چه کاره است که اجازه به من بدهد یا ندهد که من می خواهم چه بگویم؟!

قاضی محمد این وصیت نامه را به فارسی به ملا می گفت و فرمود تو هم آن را به کردی بنویسد.

ملا گفت قربان به **زبان کردی** نمی توانم بنویسم: قاضی محمد عصبانی شد و گفت این هم یکی از بدبختی های ملت کرد است.

قاضی محمد دوباره خود شروع به نوشتن وصیت نامه کرد و آن را به شرح ذیل با خط بسیار زیبایی خود نوشت.

وصیت نامه قاضی محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

ملت، فرزند و برادران عزیزم، برادران حق پایمال شده ام، ملت ستمدیده ام، حال در آخرین دقائق زندگی، چند نصیحت به شما می کنم.

از دشمنی همدیگر دست بردارید و متحد شوید و پشتیبان همدیگر باشید. در مقابل دشمن ظالم ایستادگی کنید. خودتان را بیهوده به دشمن نفروشید. دشمن اینقدر شما را می خواهد تا کارش را بوسیله شما انجام دهد و هرگز به شما رحم نمی کند و از هیچ فرصتی علیه شما صرف نظر نمی کند.

دشمنان ملت کرد زیادند و ظالمنند، قدرتمند و بی رحمند، رمز پیروزی هر ملتی اتحاد و همبستگی است. این پشتوانه تمام عیار ملت است. هر ملتی که اتحاد و همبستگی نداشته باشد همیشه زیر دست دشمن است، شما ملت کرد چیزی از ملت های دیگر و سرزمین های دیگر کم ندارید، بلکه از مردانگی و غیرت و لیاقت از ملت های دیگر که آزاد شده اند پیشرفته تر هستید. ملت هایی که از چنگال دشمن ظالمشان رستگار شده اند مانند شما هستند.

...

راهنمایی و وصیتم این است که بگذارید بچه هایتان بخوانند زیرا ما ملت کرد چیزی از ملت های دیگر کم نداریم مگر خواندن، بخوانید تا از کاروان ملت های دیگر عقب نمانید. شماها نباید با کشتن من و برادرزاده هایم چشمتان بترسد، هنوز خیلی افراد دیگر مانند ما در این راه باید از دست بروند تا به آرزو و مقصودمان برسیم.

کردستان خانه همه کردهاست، چنانچه افراد این خانه هر کسی چیزی بلد است به او مسئولیت داده می شود « یعنی عهده داری می شود » و بر کسی حق منت ندارد، کردستان هم

مانند این خانه است. اگر دانستید کسی از اعضاء این خانه کاری از دستش بر می آید بگذارید انجام دهد، دیگر نباید سنگ جلوش انداخت و مانع او شد. اگر من مسئولیت بزرگ نداشتم حالا در زیر دار اعدام نبودم. بخاطر همین نباید بر یکدیگر منت بگذارید.

سعدی می فرماید:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم

حوالت با خدا کردیم و رفتیم

خدمتگزار ملت و وطن قاضی محمد

بعد از اتمام این وصیتنامه قاضی محمد به دادستان گفت دوست داری برایت بخوانم؟ دادستان گفت لازم نیست.

قاضی محمد گفت: خیلی خوب اما در شرع اسلام اعدام با چوبه دار کار ناپسندی است اگر من را می کشید تیربارانم کنید، اما دادستان درخواست او را رد کرد. قاضی محمد قبل از اینکه به زیر دار اعدام برود رو به قبله کرد و هر دو دستش را بلند کرد و گفت: خدایا تو شاهد هستی که من از خدمت به ملت دریغ نکردم و قصور نکردم ..

این راه و رسم و دعا و نیایش نزدیک به 20 دقیقه طول کشید. کلماتی که قاضی محمد به زبان کردی می گفت فارسی آنرا از ملای کرد مهابادی که در آنجا حضور داشت می پرسیدم.

بعد از این مراسمات قاضی محمد را زیر چوبه دار بردند و اعدام کردند و بیشتر از دو دقیقه طول نکشید که جان داد ساعت به 4 نصف شب رسیده بود.

این بار به کامیونی که محمدحسین سیف قاضی در آن بود دستور حرکت به میدان دادند وزیر جنگ حکومت کردستان سیف قاضی وارد اتاق شد و دادستان و ملای مهابادی و رئیس بهداری را دید. فوری فهمید جریان چیست اصلا تغییر نکرد و رنگش نباخت. دادستان حکم را برایش خواند و گفت می توانی وصیت نامه ای برای خودت بنویسی، فوری به پشت میز رفت و وصیت نامه اش را در 10 صفحه نوشت، نزدیک صبح بود که او را به میدان اعدام بردند. همین که چشمش به پیکر رهبر حکومت کردستان افتاد، شروع به شعار دادن علیه دشمنان ظالم و ستمگر نمود و مرگ بر شاه را سرداد. با مشت و لگد او هر سرباز و افسری می رسید فورا به زمین می افتاد، غرش شیرانه سیف قاضی تمام مردم دور و بر چهار چراغ را از خواب بیدار کرد. با هر ضربه که بر سرباز و افسری وارد می کرد آوای زنده باد قاضی محمد، زنده باد ملت کرد، زنده باد استقلال ملت کرد، ما میریم اما ملت کرد هرگز نمی میرد، خیال کردید. چون صدای سیف قاضی بلند بود و خودش هم آدم با هیبتی بود و بسیار نترس و بسیاری از مردم با صدای او از خواب بیدار شدند تا او را به زیر چوبه دار رساندند. چندین افسر و سرباز عجم را با مشت و لگد بر زمین کوبید ولی چون حکومت نظامی اعلام کرده بودند کسی جرأت نکرد از خانه خود خارج شود. عاقبت او را به چوبه دار آویزان کردند. بعد از دو دقیقه طناب دار پاره شد دوباره او را بلند کردند و هنوز فریاد می کشید این بار او را به چوبه دار صدر قاضی آویزان کردند و او را نیز اعدام نمودند ساعت به 5 صبح رسیده بود.

نوبت به ابوالقاسم صدر قاضی رسید، اما چون نزدیک به چند ساعت در کامیون به انتظار نشسته بود کاملا گیج بود و چون با میدان اعدام چندان فاصله ای نداشت و فریاد سیف قاضی را نیز شنیده بود از جریان تا حدودی با خبر بود. نشست و شروع به نوشتن وصیتنامه نمود. سربازان او را هم به زیر چوبه دار بردند و اعدام کردند. به این ترتیب اعدام هر سه قاضی به اتمام رسید.

بعد از اعدام اتومبیلی که قبلاً مرا از تهران آورده بود آماده شد و کمی دورتر از میدان چهارچراغ توقف کرده بود و وسائل ما در اتومبیل بار شده بود با عجله هیئت دادگاه و من و چند سرباز دیگر سوار اتومبیل شدیم و بطرف میاندوآب و تبریز به راه افتادیم. ساعت 10 صبح به میاندوآب رسیدیم هرگز باور نمی کردم رهبران ملی کرد تا این حد شجاع و نترس باشند.

از دور توانستم چند عکس از آنها بگیرم، ولی نتوانستم به آنها نزدیک شوم، بعد از اعدام هم فقط از دور توانستم از آنها عکس بگیرم.

قاضی محمد به ملای مهابادی گفت وصیت نامه را فردا برای مردم مهاباد بخوان و وصیت نامه را به او داد ولی بعدا دادستان آن را از او گرفت و گفت در آینده این فتنه خواهد شد و آن را به من داد و من هم آن را در ویژه نامه چاپ کردم.